

پوست انداختن نقد اجتماعی: هویت امروز ما هویت ما نیست بلکه هویتی است که فرهنگ و قدرت مشخص (مثلا نظام سرمایه داری) بر ما تحمیل کرده است کار ما این است که از این گفتمان خارج بشویم باید مدام تلاش کنیم از این پوست خودمان خارج بشویم و آزمون های دیگر را که هنوز امتحان نکرده ایم امتحان کنیم. فردیش نیچه در این باره می گوید : وارد شدن به خانه هایی که هنوز در آن را زنده ایم و بعدا گشتن به دنبال درست کردن گفتمان جدید: باید به آن چیزی تبدیل شویم که تا حالا نبوده ایم.(نیچه این مطلب را در برابر خرد زاری گفته است.)

گفتمان عبارت است از جستجو به دنبال بیشترین و فراوان ترین اگرها در این معنی گشتن؛ که دنبال گفتمان جدید و هویت جدید از گشتن به دنبال آزادی جدا نمی شود زیرا که آزادی چیزی نیست بغیر از آن مرحله ای که انسان در مقابل بیشترین انتخاب ها و فرصت ها قرار می گیرد.

دناخل این گفتمان به قول فوکو انسان ها داتما در حال بازی کردن بر اساس قواعدی هستند که از بالا این قواعد تعیین می شود. به محض شناخت این قواعد نظام سلطه به سرعت قواعد بازی را تغییر می دهد. و از طرفی دیگر این نظام سلطه طوری خودش را بر ما تحمیل می کند که به قول گرامشی ما از این وضعیت احساس رضایت داریم.و از طرفی دیگر احساس فردیت و آزادی هم داریم.

صوری
سنگی که طاقت ضربه های تیشه را ندارد تندیس زیبا نمی شود. فقط یک بار فرصت دارید تا از وجودتان تندیس بسازید.

پس از زخم های تیشه خسته نشوید

چگونه سنگ بر بتان مرده بیاندام
حال آن که بتان زنده روی زمین اند
او گفت:
ندیدم سری به سرداری مگر بسیاری سرها زیر پای او! خودستایان تکیه بر اریکه ها زده اند؛ کتاب خدا را چنان می خوانند که سود ایشان است. آنان که طیلسان زهد پوشیده اند یک پیرنهان را پیرهن بر تن می درند؛ آنان که دستار به سر نهاده اند سر از گردن خداترسان می اندازند؛ و آنان که آب بر مردمان می بندند مردمان را آب از لبهٔ تیغ می دهند. این نیست آنچه ما می گفتیم. اینان سپاه آژ می آریند و دیوار غرور می افرازند و کوشک های خودپرستی می سازند و آنان شان را از انباشتن پائینی نیست.

بهرام بیضایی. روز واقعه.
نما: "برف که می آید زمین های این جا همه مثل هم می شوند. پست یا بلند. دل شان پر یا خالی.

به این سکوت سپید دل مسپار رفیق، که پشت پرده بازی هاست:
فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون...
ما جماعت غره به علم خویش، لرزه های زمین را از پیش نمی توانیم دید؛ چه رسد به دل لرزه های آدمیان.
که می داند آسمان من، از زمین دل حیران من، دم به دم چه چیز خواهد رویاند؟_خوش ام آید یا نه.

فردا که بهار آید_آه اگر بیاید_از این که این همه رستنی این همه سال در دل کویری مان مانده است، شگفت زده می شویم:
و تری الارض هامده، فاذا الزلنا علیها الماء اهزت و ربنا، و انتبت من کل روج بهیج...
ذکب بان الله هو الحق؛ و انه یحیی الموتی؛ و انه علی کل شء قَدیر...
که می داند رفیق؛ شاید این ایام فرقت یار و فترت عشق را روزی ندایی در رسد که به صبرش بیزرد.
صدایی که تا عمر داری هر جا بروی _هم چون سولـَـ بخوانی اش: ما وَدَعک ربک و ما قلی..."

دشخواری

دشواری در درک اندیشه های تازه نیست، بلکه در فرار از افکار کهنه ای است که در زوایای روح کسانی که همچون بیشتر ماها تعلیم و پرورش یافته اند رسوخ کرده است.۱
زندگی پر مشقت ترین مدارس ماست. همه چیز در دامان فرو نمی افتند. گاه بیست گامی به عقب بازگشت تا بار دیگر به پیش برویم. فراگردی ستوه آور است، که بیندیشیم، تحلیل کنیم، اما نباید از آن هیچ هراسی داشته باشیم. ۲
۱. جان مینارد کینز؛ نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول؛ ترجمه دکتر منوچهر فرهنگ؛ ص ۲۱.

۲. میخائیل گورباچف؛ پراسترویکا، دومین انقلاب روسیه؛ ترجمه عبدالرحمن صدریه؛ ص ۲۳۲.

ماو دیگران

آریوبرزن: حکیمی می گوید: حضور دیگران ما را محدود و مقید می کند. شاید حضور دیگران ما را وامی دارد آن چنان که دوست داریم در نظر دیگران به نظر برسیم خود را آرایش شده به عرصه ی افکارعمومی بکشانیم. اما آیا وجود ما بدون حضور دیگران امکان پذیراست؟

آیا وجود ما بدون تعامل با دیگران معنی دارد؟ آیا حضور دیگران پیش زمینه ای بر آن چه ما نامیده می شود نیست؟ آیا در تمام آن لحظاتی که ما گمان می بریم برای خود فکر یا زندگی می کنیم واقعا همین کار را می کنیم؟ آیا آن چه اندیشه های ما نامیده می شود درواقع بازتاب اندیشه های دیگران در وجود ما نیست؟ آیا همیشه اندیشه های دیگران ذهنیتِ اولیه ی ما در برابر هر پدیده نیست؟

بیدل شاعریست که در بیرون از مرزهای ایران به ویژه در میان افغان ها بیشتر شناخته شده است. شاعری دیرآشنا با بیانی دشوار و معانی استوار. در ۲۵ سال اخیر در ایران تلاش قابل تقدیری برای معرفی «پیر میکده سخندانی و افلاطون خم نشین معانی» صورت گرفته و حاصل آن انتشار گزیده‌ها و تصحیحات متعدد از دیوان بیدل و مقالات و

پایان نامه های گوناگون است که از معروفترین آنها کتاب شاعر آینه ها تألیف دکتر شفیعی کدکنی است.

«میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی» در سال ۱۰۵۴ ه‍.ق در ساحل جنوبی رودخانه «کنگ» در شهر عظیم آباد پتته (هند) به دنیا آمد. از روزهای جوانی عبدالقادر به شوق حق، ترانه عشق می‌سرود و چون بر حفظ و اخفای راز عشقش به حق مصر بود «رمزی» تخلص می‌کرد تا این که بنابر قول یکی از شاگردانش هنگام مطالعه گلستان سعدی از مصراع «بیدل از بی‌نشان چه گوید باز» به وجد آمد و تخلص خود را از «رمزی» به «بیدل» تغییر داد.

بیدل شاعری با حکمت و تفکر قدسی است، وی از تبار شاعران عارفی چون حکیم سنایی، عطار نیشابوری، مولانا و حافظ و … است، شاعرانی که شعرشان گرانبار از اندیشه و معناست در افق این بزرگان، شعر زبان راز و نیاز است . بیدل چهره‌ای خوش منظر و جته‌ای نیرومند داشت، فنون کشتی را به خوبی می‌دانست و ورزشهای طاقت فرسا از معمولی‌ترین فعالیت‌های جسمی او بود. در سال ۱۰۷۵ ه‍.ق به دهلی رفت، هنگام اقامت در دهلی دایم الصوم بود و آن چنان که خود در چهار عنصر نقل کرده است به سبب تزکیه درون و تحمل انواع ریاضت‌ها و مواظبت بر عبادات درهای اشراق بر جان و دلش گشوده شده بود و مشاهدات روحانی به وی دست می‌داد. وی در سال ۱۰۷۸ ه‍.ق سرایش مثنوی «محیط اعظم» را به پایان رساند، این مثنوی دریای عظیمی است لبریز از تأملات و حقایق عرفانی. دو سال بعد مثنوی «طلمس حیرت» را سرود و به نواب عاقل خان راضی که از حامیان او بود هدیه کرد. تلاش معاش او را به خدمت در سپاه شهزاده «اعظم شاه» پسر اورنگ زیب بازگرداند. اما پس از مدت کوتاهی، چون او از تقاضای مدیحه گردند، از خدمت سپاهی استعفا کرد. بیدل در سال ۱۰۹۶ ه‍.ق به دهلی رفت و مدامت یک زندگی توأم با آرامش و عزلت را در دهلی فراهم کرد، زندگی شاعر بزرگ در این سالها به تأمل و تفکر و سرایش شعر گذشت و مزل او میعادگاه عاشقان و شاعران و اهل فکر و ذکر بود، در همین سالها بود که بیدل به تکمیل مثنوی «عرفان» پرداخت و این مثنوی عظیم عرفانی را در سال ۱۱۲۴ ه‍.ق به پایان رساند.

میرزا عبد القادر بیدل دهلوی



بیدل آخرین آینه تابان شعر عارفانه فارسی بود و من تنها

که نور وجودش در تاریخ

چهارم صفر ۱۱۳۳ ه‍.ق به

خاموشی گزاید.

اندیشه بیدل، اندیشه

وحدت و یگانگی است، در

منظر او عالم عالم جلوه‌ی

حق است و انسان آینه‌ای

که حیران به تماشا چشم

گشوده است، به تماشا‌ی

تجلی حق در عالم وجود،

بیدل حق را تنها حقیقت

هستی می‌داند، در نگاه خود

نیز همه موجودات قائم به

حق می‌باشند و بدون فیض

وجودیی که حق به آنها

می‌بخشد محکوم به فنا و

نیستی‌اند و همه موجودات

و اشیاء را همچون خیال و

وهم تصور می‌کند که تنها

صورتی از وجود دارند و

حقیقت آنها حضرت حق می‌باشند که از چشم

غافلان همیشه این نکته پوشیده می‌ماند.

گر نالم کجا روم بیدل / شش جهت بی‌کسی

بس‌که امشب بی‌تو ام

سامان‌اعضا آتش است

گر همه اشکی فشانم

تا ثریا آتش است

بی تو چون شمعی که

افروزند بر لوح مزار

خاک بر سر سر کرده ام

بر سر ما آتش است

شاخ از گلبن جدا مصروف

گلخن می شود

زندگی با دوستان عیش

است و تنها آتش است

با دو عالم آرزو نتوان

حریف وصل شد

ما به جایی خار و خس

بردم که آنجا آتش است

هر کجا گل کرد داغی بر

دل دیوانه سوخت

این چرخ بی کسی تا سوخت در ویرانه سوخت

عالم از خاکستر ما موج ساغر می زند

بیدل شاعری با حکمت و تفکر

قدسی است، وی از تبار شاعران

عارفی چون حکیم سنایی، عطار

نیشابوری، مولانا و حافظ و … است،

شاعرانی که شعرشان گرانبار از

اندیشه و معناست در افق این

بزرگان، شعر زبان راز و نیاز است .

بیدل چهره‌ای خوش منظر و جته‌ای

نیرومند داشت، فنون کشتی را به

خوبی می‌دانست و ورزشهای طاقت

فرسا از معمولی‌ترین فعالیت‌های

جسمی او بود

موسیقی مذهبی

که بسیار متناسب با برنامه ی قبلی است، یعنی حال و هوای مذهبی را از بین نمی برد و مردم را خسته نمی کند، بلکه روحی جدید (یعنی انرژی احساسی بیشتری) در این فضا می افکند، می خواند و هم زمان، جوانان و مردان سینه زن نیز او را به طور دسته جمعی در خواندن آن شعر (در واقع موسیقی) همراهی می کنند.

اما نکته ی جالب در این قسمت، آن است که همراه با تغییر آهنگ و ریتم مداح جدید، ریتم و سرعت و نحوه ی سینه زنی نیز تغییر می کند. (از یک دست به دو دست و با شدت بیشتر و ضربه های محکم تر). در همین لحظات ناگهان آواز خواندن برای مدتی کوتاه قطع می شود و در این سکوت، فقط صدای ضربه ها بر روی سینه می آید و صدای آرام «حس» (یعنی دو حرف اول واژه ی «حسین») به گوش می رسد. سپس برنامه با همان مداح ادامه می یابد. هنوز او آخرین کلمات خود را کاملا به پایان نرسانده است که ۳ تا ۵ دقیقه) شروع به خواندن افرادی اشعار منتخب با نغمه ی خوش ظنین می کند و هم زمان، جوانان و مردان در فضایی پر از احساس مذهبی – روحانی، فعلاانه و به طور ریتمیک اما آرام سینه می زنند.

– بعد از این برنامه، بلافاصله یک مداح خوش صدای دیگر در نقشی دیگر (اجتماعی – گروهی) فعال می شود و یک شعر دیگر با آهنگ و ریتمی دیگر همچنین این بررسی ها نشان می دهد که این خلدون نمی توانست از واژه عمران، جامعه به معنی مدرن و امروزی آن را در نظر گیرد بلکه عمران در نظر او معادل اجتماع بشری است که با آنچه در علم جامعه شناسی تحت عنوان جامعه در نظر گرفته می شود به کلی متفاوت است.

چشم مخمور که ما را این قدر مستانه سوخت	
حسن یک‌مژگان نگه را رخصت شوخی نداد	
شمع این محفل تپش‌ها در پر پروانه سوخت	
مژده ی وصل تو شد غارتگر آسیاشم	
خواب در چشمم همان شیرینی افسانه سوخت	
وضع دنیا هیچ بر دیوانه تأثیری نکرد	
بیشتر این برق عبرت خرم‌ن فرزانه سوخت	
داغ دل شد رهنمای کوه و هامسون لاله را	
سر به صحرا می‌زند هرکس متاع خانه سوخت	
برق ناموس محبت را چو داغ آینه ام	
من به خاکستر نشستم گر دل بیگانه سوخت	
مستی چشم تو را نازم که برق حیرتش	
موج می را چون نگه در دیده پیمانه سوخت	
بس‌که‌خوبان‌را ز رشک‌جلوهات داغ‌است دل	
می توان از آتش سنگ صنم بتخانه سوخت	
دور چشم بد زیانکار زمین الفتم	
مزرعی دارم که باید چون سپندم دانه سوخت	

آرزوها در نفس خون کرد استغنائی دل
ناله در زنجیر از تمکین این دیوانه سوخت

بسلم آن طایرم بیدل که در گلزار شوق
چون شرار از گرمی پرواز بی تابانه سوخت

هرکه آمد سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت
گر همه گل بود خون خود به دامان کرد و رفت

صبح تا آگاه شد از رسم این ماتم سرا

خنده ی شادی همان وقف گریبان کرد و رفت

در هوای زلف مشکین تو هر جا دم زدم

دود اهم عالمی را سنبلستان کرد و رفت

دوش سیلاب خیالت می گذشت از خاطرم

خانه ی دل بر سر سر ره بود ویران کرد و رفت

این زمان بیدل سرآخ دل چه می جویی ز ما
قطره خونی بود چندین بار توفان کرد و رفت

دوش سیلاب خیالت می گذشت از خاطرم
خانه ی دل بر سر سر ره بود ویران کرد و رفت
دوش سیلاب خیالت می گذشت از خاطرم
خانه ی دل بر سر سر ره بود ویران کرد و رفت

این زمان بیدل سرآخ دل چه می جویی ز ما
قطره خونی بود چندین بار توفان کرد و رفت
این زمان بیدل سرآخ دل چه می جویی ز ما
قطره خونی بود چندین بار توفان کرد و رفت

دوند و گاه بر ضد یکدیگر کار می کردند، حالا همه هم سو در یک مسیر نقش یافته اند. از همین تکنیک در سازمان دهی انقلاب این فضا می افکند، می خواند و هم زمان، جوانان و مردان سینه زن نیز او را به طور قابل مطالعه. (مقایسه شود:renussing۱۹۸۱).

شعرا و آهنگ های پرشور و هیجانی مداحان در جنگ نیز انرژی احساسی بسیار زیادی تولید و فضای جبهه ها را به فضای پیوند گروهی – اجتماعی و پیوند عاشقانه و دسته جمعی با خدا تبدیل نمود. آن‌هاخلاقان موسیقی بودند و توانایی آن‌ها در تولید این میزان انرژی احساسی تعجب برانگیز.

وقتی در فهرست منابع مقالات Thoits, Gordon یا Scheff به تاریخ نوشته ها و مقالات غربی درباره ی احساس و عوامل مؤثر در پیدایش آن نگاه می کنم، می بینم که اکثرا از اوایل دهه ی ۱۹۸۰ یعنی آغاز جنگ شروع شده اند و به سرعت افزایش یافته اند. لذا این احتمال وجود دارد که دانشمندان غربی که تمام رویدادها را به تناسب تخصص خود به طور سازمان یافته مطالعه می کنند، این زمینه را نیز مورد توجه قرار داده اند. کما این که نقش مذهب و ایدئولوژی نیز در متون مربوط به انقلاب، بعد از انقلاب ایران به سرعت مورد مطالعه قرار گرفت.

سپس برنامه با همان مداح ادامه می یابد. هنوز او آخرین کلمات خود را کاملا به پایان نرسانده است که ۳ تا ۵ دقیقه) شروع به خواندن افرادی اشعار منتخب با نغمه ی خوش ظنین می کند و هم زمان، جوانان و مردان در فضایی پر از احساس مذهبی – روحانی، فعلاانه و به طور ریتمیک اما آرام سینه می زنند.

نگارا کجایی؟
دلم تنگ توست
لبم را ترنم به آهنگ توست
غورور و تو بیگانه بادا ز هم
که دامان افتاده ای چنگ توست

روش تحقیق تجربی به معنی استقرایی آن در نزد ابن خلدون معقول است در حالی که چنین روشی لازمه علم جامعه شناسی است ، کنت و اسپنسر بر آن تأکید کردند و امیل دورکیم عملا آن را به کار بست.

همچنین این بررسی ها نشان می دهد که ابن خلدون نمی توانست از واژه عمران، جامعه به معنی مدرن و امروزی آن را در نظر گیرد بلکه عمران در نظر او معادل اجتماع بشری است که با آنچه در علم جامعه شناسی تحت عنوان جامعه در نظر گرفته می شود به کلی متفاوت است.



نگاه

شعر

الغبا برای سخن گفتن نیست
برای نوشتن نام توست
اعداد
پیش از تولّد تو به صف ایستاند
تا راز زاد روز تو را بدانند
دست های من
برای جستجوی تو پیدا شدند
دهانم
کشف دهان توست.
ای کاشف آتش
در آسمان دلم توده برفی ست
که به خنده های تو دل بسته است.
شمس لنگرودی

به همین سادگی!

... روپروی من خواهی نشست
اما مرا نخواهی دید
و به مه ای دوردست
لبخند خواهی زد.

بهاران

تو را از من می گیرد
و به جایی ناشناخته می برد

شاید دیگر

یک بار نیز به عقب بازنگردی
[تا مرا ببینی]

تو محو خواهی شد

زیر باران

[به همین سادگی!]

ناظم حکمت/ «یک کاسه عسل» / ترجمه رسول یونان/ صفحه ۵۴

چند نکته از اسکار وایلد

– خودخواهی این نیست که یک نفرآن طورکه دلش می خواهد زندگی کند؛ این است که توقع داشته باشد بقیه آن طورکه او دلش می خواهد زندگی کنند.

– توی این دنیا دو تا تراژدی وجود دارد. یکی نرسیدن به آنچه می خواهی، یکی رسیدن به آن.

– آدم ها اسم اشتباهات بزرگ شان را می گذارند «تجربه» و بابتش به دیگران فخر می فرورشد.

– وقتی یک نفرعاشق می شود، شروع می کند به گول زدن خودش، و وقتی تماشش می کند، دارد بقیه را گول می زند.

– سخت کار کردن، پناه گاه آنهایی است که هیچ کاری برای انجام دادن ندارند.

– در نهایت مد چیست؟ شکلی از زشت بودن، که آن قدرغیر قابل تحمل است که مجبوریم هر شش ماه یک بارعوضش کنیم.

– آرزوهای دورو دراز، باعث شدند «دموکراسی» به وجود بیاید. اما دموکراسی یعنی چی؟ حتماً کشیدن مردم روی مردم،به خاطر مردم.

– وجدان و نامردی دراصل یک چیزهستند.

– پیرها همه چیز را باور کرده اند. میانسال

ها به همه چیز شک دارند. جوان ها همه چیز را می دانند.

مهر است

هنوز ما را اهلیت گفت نیست. کاشکی اهلیت نشودن بودی. تمام گفتن باید و تمام بشوند! بر دل ها مهر است و بر زبان ها مهر است. و بر دل ها مهر است.

مقالات شمس

ارزیدن

بر هرچه همی لرزی می دان که همان ارزی زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد
(مولانا)

چشم تو

چشم توام ز هوش تهیدست می کند
یک سرمه دان شراب مرا مست می کند
(سلیم تهرانی)

محزون موزون

صدق
زبانی محزون است
و سخن به حق گفتن
موزون است
ذوالنون مصری

تسنگی

ما به ذوق گریه مستی درین بزم آمدیم
می بده سانی به قدر آن که چشمی تر شود
میر رضی دانش مشهدی

سه رباعی از علی خدادادی کریموند

چوپان دبستان

نیست رستم همه شیران شده ایم

همه چوپان دبستان شده ایم

ما و دل گشته دو بیگانه به هم

در دغل رویه دبستان شده ایم

نگارا

نگارا کجایی؟
دلم تنگ توست
لبم را ترنم به آهنگ توست
غورور و تو بیگانه بادا ز هم
که دامان افتاده ای چنگ توست

نقاب اندیشه

بالا روم از طناب اندیشه دوست
گر دست دهد سراب اندیشه دوست
ما در شدن و بودن و رفتن ماتم
کی برفکند نقاب اندیشه دوست